



خردسالان

سال چهارم

شماره ۱۹۸۵، پنجشنبه

۲ شهریور ۱۳۸۵

۲۵۰ تومان

دوست



۱۳		یک درس خوب	۳		با من بیا
۱۷		با کمک هم	۴		دم دراز
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		پدر من ...	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۱۰		متر خیاطی مامان
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		ترانه‌های آسمانی	۱۲		بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۳ شماره: ۶۶۷۱ ۳۳۹۹

پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا...



دوست من سلام.

من کرم ابریشم هستم و برگ درخت توت را خیلی دوست دارم.
من دور خودم پیله‌ای نرم و سفید درست می‌کنم و تا زمانی
که یک پروانه‌ی کامل و زیبا بشوم، توی همان پیله می‌مانم.
بعد، خودم پیله را سوراخ می‌کنم و از آن بیرون می‌آیم.
حالا قبل از این که پیله را کامل ببندم و منتظر پروانه
شدن بنشینم، پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله‌ی
دوست خردسالان را ورق بزنیم.
پس با من بیا...





یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.
آقا کلاغه داشت گردو می خورد.

قورقوری، شنا می کرد و آواز می خواند.
لاکی هنوز خواب بود.

مارمولک از لای علفها بیرون آمد و گفت: «تق، تق، تق... قور، قور، قور با این
همه سروصدا، کاشکی می رفتید یک جای دور!»
بعد، پرید روی یک سنگ.

اما سنگ، لیز بود.

مارمولک لیز خورد و «تلاپ» افتاد توی آب.
شروع کرد به داد زدن.

کلاغ، پوست گردویی را که خورده بود کنار او انداخت و گفت:
«بفرما! این هم یک قایق برای شما!»

مارمولک گفت: «ای وای! این گردو که خیلی کوچک است. من به این
درازی، چه طوری توی آن جا بشوم؟»

قورقوری، همین طور که یک برگ پهن و سبز را دنبال خودش می کشید به
آنها رسید و گفت: «مارمولک جان! بیا سوار قایق من شو. راحت از
آب بیرون برو.»

مارمولک گفت: «وای! این برگ نازک طاقت مرا ندارد. اگر روی آن
بنشینم، توی آب فرو می روم. زود غرق می شوم.»

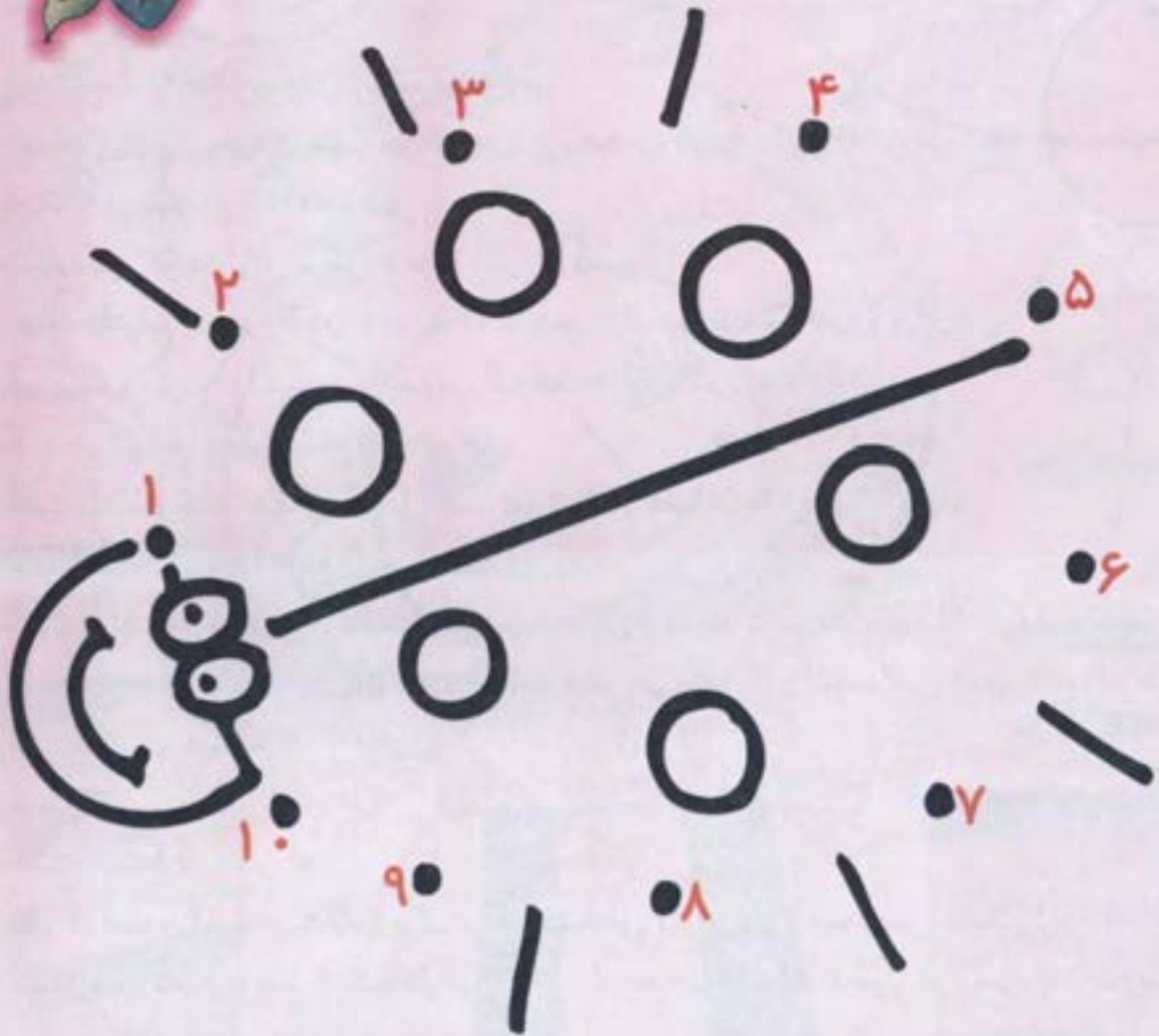




لاکی که از سرو صدای آن‌ها بیدار شده بود گفت: «هیچ کس مارمولکی به این ترسویی ندیده
تو که شنا بلدی، دنبال جی می‌گردی؟»
بعد جلو رفت و دم او را گاز گرفت.
مارمولک فریاد زد و توی آب افتاد.
نمی‌دانست چه کار کند.
دم درازش را تند تند تکان داد و این طرف و آن طرف کشید.
یک وقت چشم باز کرد و خودش را روی علف‌ها دید.
لاکی گفت: «دیدنی چه شناگر خوبی هستی! دیگر نباید بترسی.»
قورقوری و لاکی و مارمولک رفتند تا با هم بازی کنند.
کلاغ هم پرواز کرد و رفت تا یک گردوی خوش‌مزه پیدا کند و با خیال راحت بخورد.
یک روز شاد و خوب، شروع شده بود.

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



ما هر سال عید مبعث به خانه‌ی پدربزرگ می‌رویم. مادر بزرگ غذاهای خوش‌مزه درست می‌کند و دایی عباس کوچه را چراغانی می‌کند. امسال هم به خانه‌ی پدر بزرگ رفتیم.

لامپ‌های رنگارنگ، کوچه را زیبا کرده بود، مثل عروسی! وقتی توی حیاط رفتیم، پدر بزرگ را دیدیم که با چند تا از دوستانش حرف می‌زند. دوستان پدر بزرگ وقتی ما را دیدند با پدر بزرگ خداحافظی کردند و رفتند. پدرم پرسید: «می‌توانم کمکی بکنم؟»

پدر بزرگ گفت: «شکر خدا، همه چیز حل شد. امیدوارم خدا از ما راضی باشد.» پرسیدم: «چرا گفتید که خدا از ما راضی باشد؟»

پدر بزرگ گفت: «امروز روز عید است، عید مبعث. روزی که حضرت محمد(ص) از طرف خداوند به پیامبری انتخاب شدند. ما مسلمان‌ها این روز را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم. حالا هم همگی به یک جشن عروسی دعوت هستیم.»

گفتم: «عروسی؟»

پدر بزرگ گفت: «بله! عروسی!»

پدرم مرا بغل گرفت و گفت: «پدر بزرگ و دوستانش برای این عروسی خیلی زحمت کشیده‌اند.» پدر بزرگ گفت: «ما همه با هم کمک کردیم که در این روز قشنگ، جشن عروسی پسر دوستم برگزار

شود.»

فرشته‌ها در آسمان جشن گرفته بودند و ما روی زمین!



متر خیاطی مامان

ناصر کشاورز

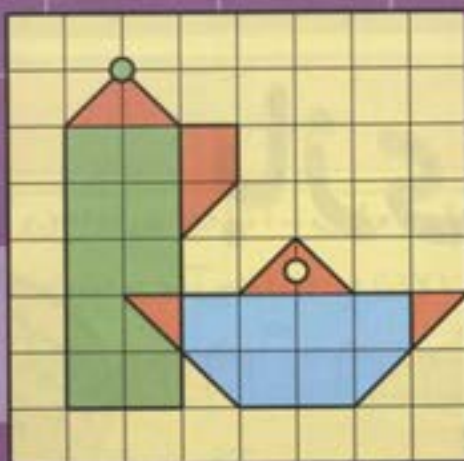


قد من کوچک تر است از
متر خیاطی مامان
شب به شب قد خودم را
می‌کنم اندازه با آن

می‌برد این متر از من
بعد می‌گیرد قیافه
شکل باریک و درازش
می‌کند من را کلافه

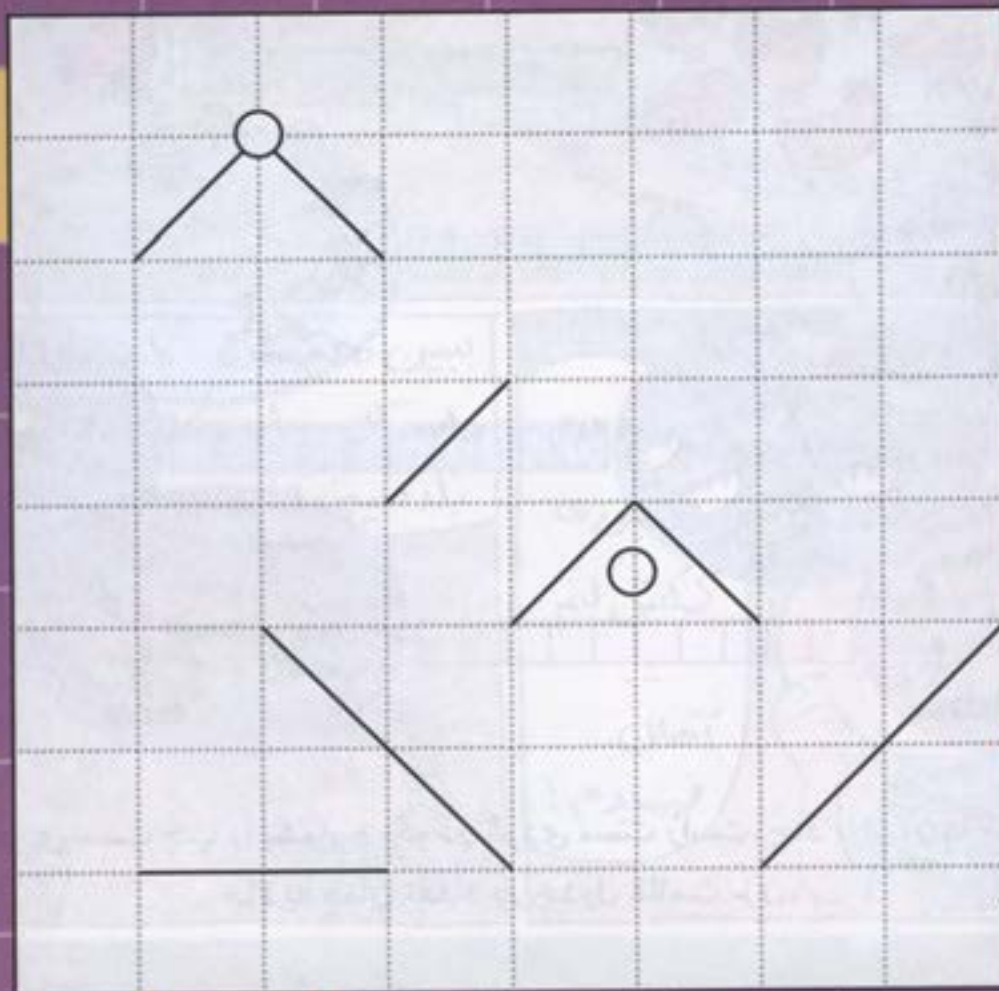
من لجم می‌گیرد و زود
می‌روم روی ترازو
می‌شود سنگینی من
نوزده با نیم کیلو

وزن من خیلی زیاد است
می‌برم از متر مامان
تازه قدم سال دیگر
می‌شود اندازه با آن

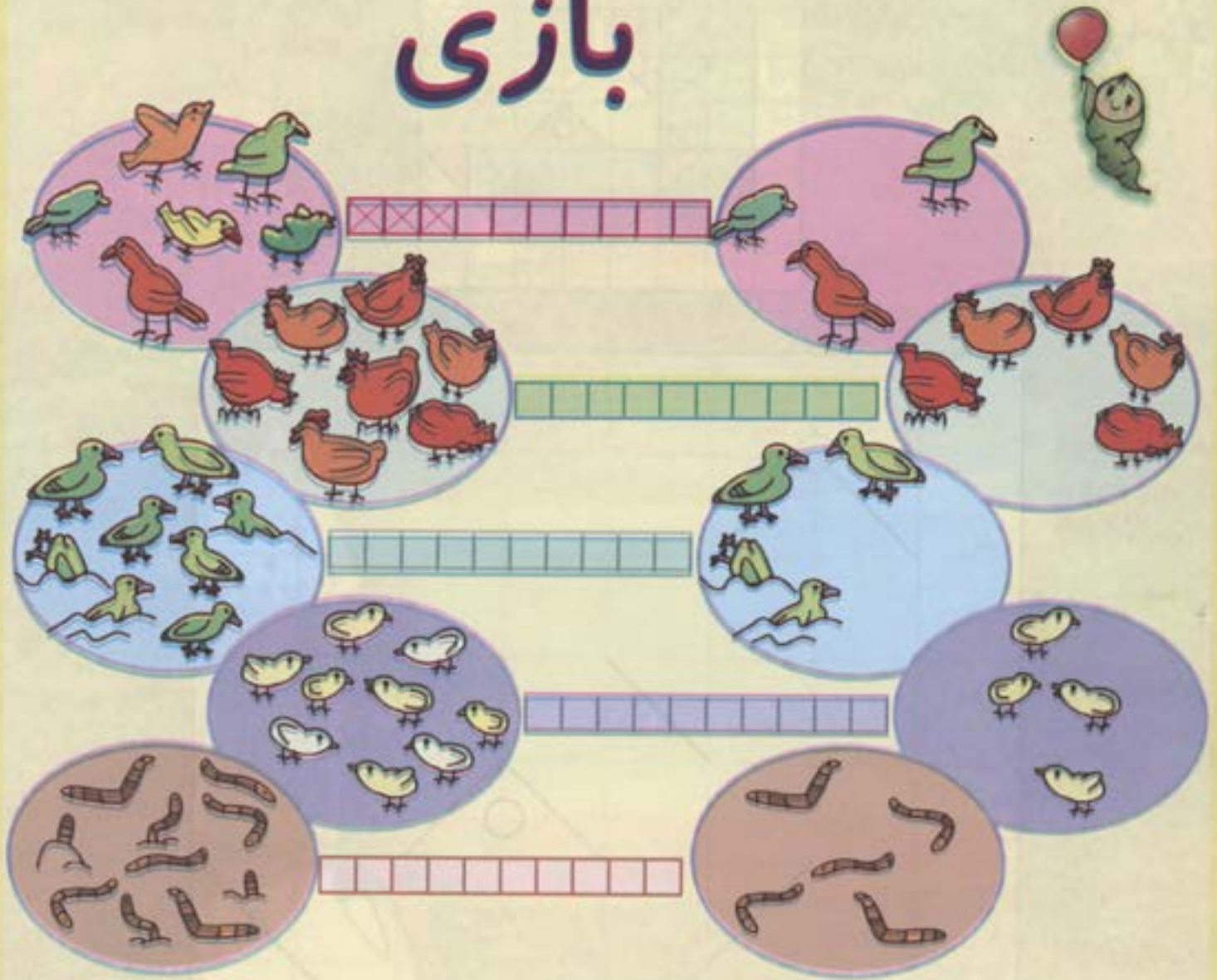


جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



شکل‌های گردی سمت چپ را بشمار و بگو در گردی سمت راست، چند تا از آن‌ها کم شده است.
حالا به همان تعداد در جدول علامت بزن.

یک درس خوب



طرح: سحر



ای وای... آقا کلاغه او بین...
الان یہ اوباه می آد و پیرش
او می گیره...



بین کلاغ جان... لابد شما
داستان اوباه و کلاغ او
بلد شیتی که این چوری



باید برم
یه چوری
کمش کنم
...
آهان...
فرمیدم!







قا قا قا...
قا قا قا...
فزیدیم!...



با معر فی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند:



مرغ دریایی




جغد





زرافه


با کمک هم


یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز به  گفت: «هوا گرم است. باران نباریده. رود خشک شده. باید بروم و آب پیدا کنم.»

گفت: «من هم با تو می‌آیم.» 

و  به راه افتادند تا بروند و آب پیدا کنند.

در راه،  آن‌ها را دید و پرسید: «کجا می‌روید؟»

گفت: «به دنبال آب می‌گردیم.» 

گفت: «رود خشک شده. اگر آب پیدا نکنیم، نمی‌توانیم زنده بمانیم.»



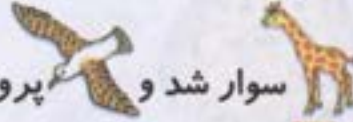
گفت: «من هم با شما می‌آیم.»



و حرکت کردند.



پشت سوار شد و پرواز کرد.



گفت: «عزیز! تو پرنده‌ای. چرا پرواز نمی‌کنی؟»



گفت: «چشم‌هایم خوب نمی‌بیند. نمی‌توانم پرواز کنم.»



گفت: «ناراحت نباش و پشت من بنشین. من به دنبال می‌روم.»



آن‌ها رفتند و رفتند، تا این‌که هوا تاریک شد.



پشت نشست و گفت: «دیگر نمی‌توانم پرواز کنم. تاریک شده و من جایی را نمی‌بینم.»

گفت: «حالا نوبت من است، جان! تو پشت بنشین و من پرواز می‌کنم. چشم‌های من

در تاریکی خوب می‌بینند.»

گفت: «من هم آرام، آرام به دنبال تو می‌آیم.»

پرواز کرد.

پشت نشست و آن‌ها دوباره به راه افتادند و تمام شب را راه رفتند.

نزدیک صبح، صدای آب رود را شنیدند.

آن‌ها به رود رسیده بودند، با کمک هم.

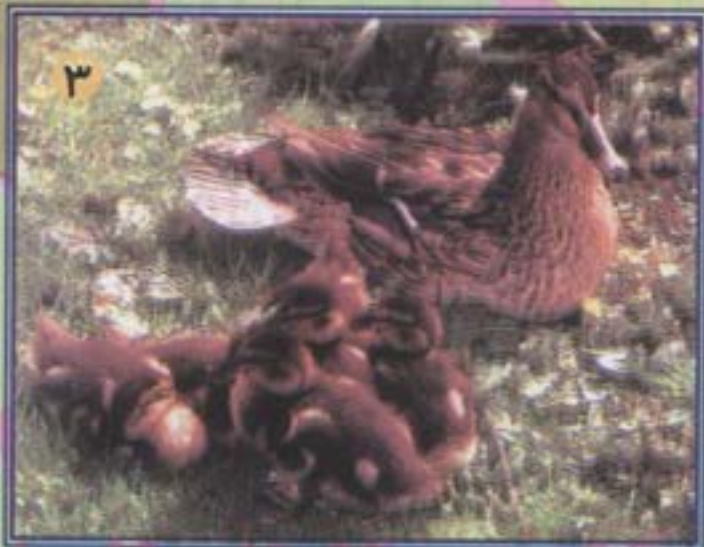
قصه‌ی حیوانات



۱) جوجه کوچولو می‌خواست تنهایی به گردش برود.



۲) بره کوچولو کنار مادرش بود.



۳) جوجه اردک‌ها هم کنار مادرشان بازی می‌کردند.



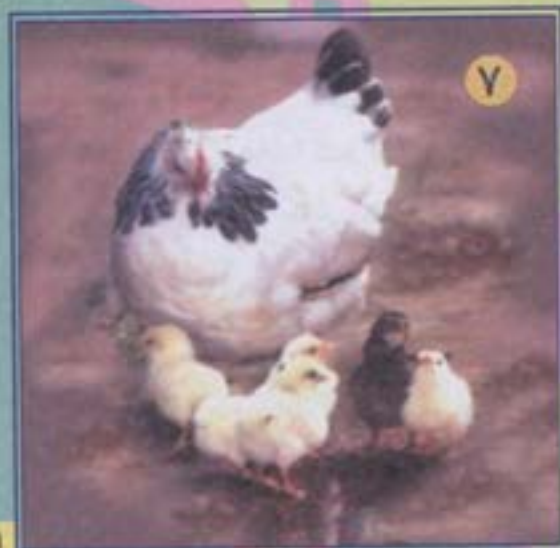
۵

۵) بزغاله‌ها هم همراه مادر به چمنزار رفته بودند.



۴

۴) حتی کره اسب هم با پدرش به گردش رفته بود.



۷

۷) جوجه کوچولو دوید و رفت پیش مادرش، مثل همه‌ی بچه‌ها!



۶

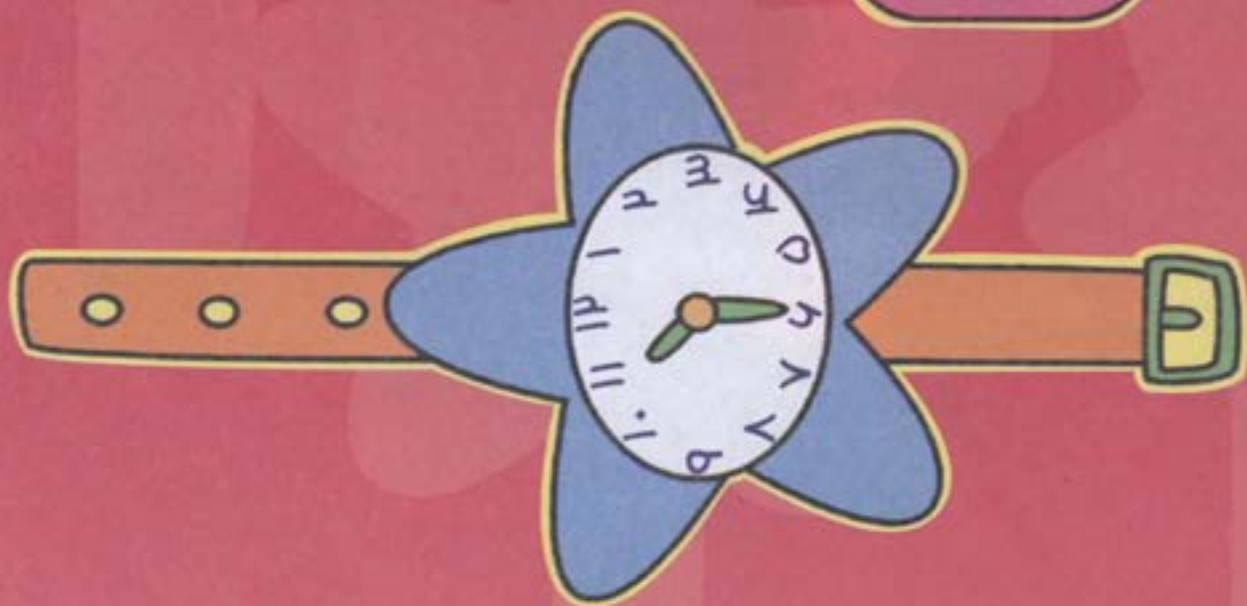
۶) اما... پیشی کوچولو با دیدن جوجه کوچولو خوش حال شد، چون خیلی گرسنه بود.



پدر من

پدر من یک رفتگر است.
او هر شب، ساعت دو، کارش را شروع می‌کند.
او و همکارانش کیسه‌های زباله را از در خانه‌ها جمع می‌کنند،
آنها را در یک ماشین مخصوص می‌گذارند و می‌برند.
پدر من قبل از بیدار شدن مردم، خیابان‌ها را جارو می‌کند.
وقتی همه بیدار می‌شوند، خیابان‌ها تمیز تمیز است.
پدر من، خیلی خسته به خانه برمی‌گردد.
خدا کند همه بدانند که او چه قدر زحمت کشیده است،
کاش هیچ‌کس آشغال‌هایش را روی زمین نریزد.





شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن. ساعت را دور دستت ببند و با چسب دو سر آن را به هم بچسبان.

دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر مروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۴۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کدپستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء

دوستان عزیز! لطفاً اطلاعات شخصی خود را درج کنید و نام و نام خانوادگی، آدرس، شماره تلفن و شماره حساب خود را به همراه فرم اشتراک ارسال کنید.



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

نه آتشم، نه آبم

فقط یه تخت خوابم

ملافه، زیر و رو دارم

تشک دارم، پتو دارم

شب که بشه،

یا وقتی که خسته بشی حسابی

میای رو من می خوابی

خدای من، کمک کن

به تخت خواب خوب و راحت باشم

حایی برای استراحت باشم

چچه‌ها نازنین اند

خواب‌های خوب ببینند.



